

غریبه‌ای در خانه

(رمان)

شاری لا پنا

ترجمه: عباس زارعی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

فصل یک

امشب یکی از شب‌های گرم ماه آگوست است، «تام کراپ» ماشینش را جلوی خانه‌ی دو طبقه‌ی زیبایش پارک می‌کند، یک لکسوس اجاره‌ای. خانه گاراژی دارد که دو ماشین داخل آن جا می‌شوند. گاراژ پشت محوطه‌ای چمنکاری شده قرار گرفته که درختان کهنسال زیبا آن را احاطه کرده‌اند. سمت راست ورودی، مسیری سنگفرش شده وجود دارد که به ایوان جلوی خانه می‌رسد و چند پله که به سوی در چوبی که وسط ساختمان واقع شده، بالا می‌روند. سمت راست در ورودی، پنجره‌ی بزرگی به پهنای دیوار اتاق نشیمن قرار گرفته است.

خانه در خیابانی واقع شده که با انحنا می‌میرد به یک کوچه‌ی بن‌بست می‌رسد. خانه‌های اطراف هم به همین اندازه جذاب هستند و به خوبی از آنها نگهداری شده است. معماری آنها تقریباً شبیه هم است. مردمی که اینجا زندگی می‌کنند، آدم‌هایی موفق و تا حدی مغرور هستند. اینجا حومه‌ی شمال نیویورک است، منطقه‌ای آرام که خانواده‌های متمول در آن زندگی می‌کنند. به نظر می‌رسد اینجا فارغ از مشکلات شهر اطرافش است، فارغ از مشکلات جهان بزرگ‌تر، گویی رؤیای آمریکایی

در اینجا به حیات خود ادامه می‌دهد، آرام و بی‌هیاهو.

اما ذهن تام آشفته است و با این محیط آرام همخوانی ندارد. موتور ماشین و چراغ‌هایش را خاموش می‌کند، لحظه‌ای با اضطراب در تاریکی می‌نشیند و خودش را سرزنش می‌کند.

بعد ناگهان متوجه می‌شود ماشین همسرش سر جای همیشگی نیست. ناخودآگاه ساعتش را نگاه می‌کند: نه و بیست دقیقه. با خود فکر می‌کند شاید چیزی را فراموش کرده. همسرش بیرون رفته؟ یادش نمی‌آید همسرش چیزی به او گفته باشد، این اواخر سرش خیلی شلوغ بوده. شاید رفته چیزی بخرد یا پیغامی را برساند و هر لحظه ممکن است پیدایش بشود. همسرش چراغ‌ها را هم روشن گذاشته است که باعث شده خانه درخششی خوشایند داشته باشد.

از ماشین پیاده می‌شود و در شب تابستانی قدم می‌گذارد. بوی چمن تازه کوتاه شده به مشامش می‌خورد و ناامیدی‌اش را می‌بلعد. اشتیاق عجیبی برای دیدن همسرش دارد. لحظه‌ای می‌ایستد، دستش را روی سقف ماشین می‌گذارد و به خیابان نگاه می‌کند. بعد کیف و کتش را از روی صندلی برمی‌دارد و با خستگی در ماشین را می‌بندد. از پله‌ها بالا می‌رود و در را باز می‌کند. یک جای کار می‌لنگد. نفس در سینه‌اش حبس می‌شود.

تام در حالی که دستگیره‌ی در را گرفته، خشکش می‌زند. اول نمی‌فهمد چه چیزی او را نگران کرده، بعد متوجه می‌شود که در قفل نشده است. این به خودی خود غیر عادی نیست، چون همیشه وقتی تام از سر کار می‌آید، در را باز می‌کند و داخل خانه می‌شود، چرا که بیشتر شب‌ها «کارن»، همسرش در خانه منتظر اوست. اما الان او با ماشینش

خانه را ترک کرده و در را هم قفل نکرده است. این از کارن بعید است، چون او نسبت به قفل کردن درها حساس است. تام آهسته نفسش را آزاد می‌کند. شاید کارن عجله داشته و یادش رفته.

نگاهش سریع متوجه اتاق نشیمن می‌شود. اتاقی آرام و مستطیل شکل با رنگ خاکستری کم‌رنگ و سفید. کاملاً ساکت است، واضح است که کسی خانه نیست. کارن چراغ‌ها را روشن گذاشته، بنابراین زود برمی‌گردد. شاید رفته کمی شیر بخرد. شاید یادداشتی برای تام گذاشته باشد. کلیدها را روی میز کوچک کنار در می‌اندازد و مستقیم به سمت آشپزخانه می‌رود که پشت خانه واقع شده است. به شدت گرسنه است. نمی‌داند همسرش شام خورده یا منتظر او بوده است.

مشخص است که داشته شام را آماده می‌کرده. تقریباً سالاد را آماده کرده است. خرد کردن یک گوجه را نیمه‌کاره رها کرده. تام به تخته‌ی چوبی، گوجه و چاقوی تیز کنار آن نگاه می‌کند. روی پیشخان گرانیته هم مقداری پاستای آماده‌ی پختن هست؛ یک قابلمه‌ی بزرگ آب هم روی گاز است. گاز خاموش است و آب داخلش سرد، انگشتش را فرو می‌برد و چک می‌کند. در یخچال را نگاه می‌کند شاید یادداشتی روی آن باشد، اما روی وایت برد هم چیزی نوشته نشده. تام اخم می‌کند. گوشی تلفنش را از جیب شلوارش بیرون می‌آورد و آن را چک می‌کند. شاید کارن به او پیام داده و تام متوجه آن نشده است. اما پیامی نیامده. حالا تام کمی رنجیده خاطر است. کارن باید به او خبر می‌داد.

تام در یخچال را باز می‌کند و یک دقیقه‌ای جلوی آن می‌ایستد، به محتویات یخچال نگاه می‌کند، یک نوشیدنی برمی‌دارد و تصمیم می‌گیرد پاستا را آماده کند. مطمئن است که همسرش به زودی به خانه برمی‌گردد.

با کنجکاوای نگاهی به دور و برش می‌اندازد تا ببیند چیزی تمام نشده. شیر، نان، شُس، نوشیدنی و پنیر پارمیزان دارند. دستشویی را چک می‌کند، مقدار زیادی دستمال توالت هم دارند. چیز ضروری‌ای تمام نشده که همسرش برای خرید آن بیرون رفته باشد. درحالی که منتظر است آب جوش بیاید، به تلفن همراه همسرش زنگ می‌زند، اما او گوشی را برنمی‌دارد.

پانزده دقیقه‌ی بعد، پاستا حاضر است، اما خبری از همسرش نیست. تام پاستا را توی آبکش روی سینک می‌گذارد، زیر ظرف شُس را خاموش می‌کند و با اضطراب در اتاق نشیمن قدم می‌زند. گرسنگی‌اش را فراموش کرده. از پنجره‌ی بزرگ خیابان را نگاه می‌کند. یعنی کارن کدام گوری رفته است؟ نگران است. دوباره به او زنگ می‌زند و این بار صدای خفیف لرزشی را از پشت سرش می‌شنود. سرش را فوراً به سمت صدا برمی‌گرداند و می‌بیند صدا از گوشی کارن است که روی مبل افتاده. لعنتی. گوشی‌اش را جا گذاشته. حالا تام چطور باید او را پیدا کند؟

تام نگاهی به جاهای مختلف خانه می‌اندازد تا شاید سرنخی پیدا کند و بفهمد کارن کجاست. طبقه‌ی بالا، در اتاق خوابشان با تعجب کیف او را روی میز کنار تخت پیدا می‌کند. با دستپاچگی کیف را باز می‌کند، کمی خجالت می‌کشد چون کیف یک چیز شخصی است. اما الان شرایط اضطراری است. محتویات آن را روی تخت که کاملاً مرتب شده است، می‌ریزد. کیف دستی، کیف پول، رژ لب، خودکار و یک بسته دستمال کاغذی تمام چیزهای توی کیف هستند. پس مسأله‌ی خرید در کار نیست. شاید یک کار ضروری پیش آمده باشد، شاید رفته تا به یکی از دوستانش کمک کند. با این وجود، وقتی با ماشین رفته حتماً باید کیفش را با خود

می‌برد و اگر می‌توانست حتماً باید تا حالا با تام تماس می‌گرفت. می‌توانست تلفن کس دیگری را قرض بگیرد. کارن این قدر بی‌ملاحظه نیست.

تام روی لبه‌ی تخت می‌نشیند و در سکوت سعی می‌کند فکر کند. قلبش به تندی می‌تپد. حتماً اتفاقی افتاده. فکر می‌کند شاید بهتر باشد به پلیس زنگ بزند. با خود فکر می‌کند اگر زنگ بزند، چطور می‌شود. همسر بیرون رفته و نمی‌دانم کجاست. گوشی تلفن و کیفش را هم نبرده. پادش رفته در را قفل کند. او اصلاً چنین آدم بی‌مبالاتی نیست. آنها حتماً حرف تام را جدی نمی‌گیرند، چون زمان کوتاهی از نبودن کارن گذشته است. هیچ نشانی از درگیری نیست. هیچ چیز از جایش تکان نخورده.

از جایش بلند می‌شود و تمام خانه را می‌گردد. اما چیزی پیدا نمی‌کند، نه تلفنی که کوبیده شده باشد، نه پنجره‌ی شکسته‌ای و نه لکه‌ی خونی. با این وجود، با اضطراب نفس می‌کشد.

مردد می‌شود. شاید پلیس فکر کند او با همسرش بحث و دعوا داشته است. مهم نیست، او به پلیس می‌گوید که درگیری در کار نبوده، در واقع او و کارن هرگز با هم بحث و جدل نداشته‌اند. ازدواج و رابطه‌ی آنها کاملاً بی‌نقص و عاشقانه بوده است.

به جای زنگ زدن به پلیس، به آشپزخانه برمی‌گردد. آنجا کارن لیستی از شماره تلفن‌ها دارد. تام شروع می‌کند به تماس گرفتن با دوستان کارن.

افسر «کرتون» به خودروی داغان شده‌ای که جلویش قرار دارد، نگاه می‌کند و سرش را تکان می‌دهد. او صحنه‌هایی را دیده که باعث شده‌اند در جا بالا بیاورد، اما این تصادف خیلی وحشتناک نیست.